

به نام خدا

«امپراطوری مقدس»

«پایان افسانه ها»

نویسنده: سید سعید بیاتی

سال انتشار: 1392

Caption: Holy Empire. End Of Legends

Author: Seyyed Saeid Bayati

Released: 27th September 2013

فصل اول

گل های بهاری در حال شکوفا شدن بودند و فصل سبز بهار در حال رسیدن بود. در این دوره هم کشاورزان نیز به کار مشغول بودند و به منظور کمک به قطعی که در پیانجان رخ داده بود تلاش می کردند. افسران جنگی هم به کار کشاورزی مشغول شده بودند. امپراتور سوجونگ شخصا از بودجه نظامی برای بهبود وضعیت مرزهای شرقی استفاده کرده بود و قانون برکناری افسرانی را صادر میکرد که از کار کشاورزی و حمایت مردم سرپیچی میکردند. افسر کل نیروهای نظامی در اطراف روستای پیانجان میوسانگ بود که از سوی امپراتور به این مقام مفتخر شده بود. او مردی بود که بسیاری از مردم مرزی او را ناجی میدانستند زیرا زمانی که مردم در رنج و عذاب بودند و نمی توانستند بر قطعی فائق آیند به کمک آنان شتافته بود. او قبلا عضو ارتش سری امپراطوری بود و بعد از سالها تلاش به این مقام رسیده بود.

با وجود اینکه قطعی در روستاها کم کم رخت بر می چید اما هزینه و بودجه سربازان افزایش یافته بود. بسیاری از سربازان از کار ممانعت می کردند و این مشکل بزرگی برای کشور سوجونگ بود. او تلاش کرد در دوره پادشاهی خود مردم روستایی را برای پیوستن به ارتش مرکزی متحد سازد. بسیاری از روستاها هنوز از طرف قبایل بیابانی و صحرایی مورد تهدید واقع می شدند.

سوجونگ دو کار بسیار بزرگ در هشتمین سال حکومت خود انجام داد که یکی وارد کردن ارتش مرکزی در برخی از روستاها برای حفاظت از مرزهای شرقی و دومین کارش که بسی عاقلانه و به نظر بسیاری از محققان کار پسندیده ای بود ساخت قلعه های نظامی در فاصله های 20 مایلی هم بود. یو سوکه که یکی از متخصصین فنون جنگی در دربار سوجونگ بود می گوید: بسیاری از قلعه هایی که ساخته میشد برای حفاظت از دزدان و راهزنان فوق العاده مستحکم بودند به گونه ای که راه گریزی نداشت و راه ورود به آن فقط یکی بود و بنابراین میتوانست شر دزدان را از این نواحی و محدوده ها خلاص سازد. به وسیله این روش ها تا اندازه ای از هجوم اقوام وحشی جلوگیری کرد. اما طولی نکشید که بحث جنگ های قبیله ای در مرزهای گوان گو (مرزی به طول 300 مایل در سمت شرقی کشور سوجونگ) بعد از 2 سال از اتحاد مردم روستا ها به وقوع پیوست.

حدود یک سال از اتحاد روستاهای مرزی می گذشت که سوجونگ به بیماری نقرص (بیماری ثروتمندان - در اثر خوردن بیش از اندازه گوشت سفید به وجود می آید) دچار شد. طبیبان درباری نتوانستند او را معالجه کنند بنابراین شاه سوجونگ را به کشور همسایه که پزشکان ماهری داشت بردند. سفر کاروان شاهی او به طول یک ماه انجامید که در طی این دوره اتفاقات زیادی در کشورش به وقوع پیوست. 5 روز از رفتن شاه می گذشت که شایعات عجیبی درباره مرگ سوجونگ به گوش ها رسید. بسیاری از مخالفین شاه شایعات را تشدید میکردند.

بیشتر مخالفین او از قبایل اوچی وشین بودند. آنها حدود ده سال قبل مخالفت خود را آغاز کرده بودند و اکنون که پادشاه کشور را ترک کرده بود موقعیت و فرصت مناسبی برای ضربه زدن به حکومت بود. ده سال پیش شین که رئیس قبیله اش بود از طرف

سوجونگ به خاطر نافرمانی برای اعزام نیرو به جبهه های جنگ طرد شده بود و تمام مقام و منصب او در دربار گرفته شد و به صورت فجیعی همسر او زیر پاهای سربازان کشته شد. خودش نیز به چاک سونگ تبعید شد. اوچی برادر ناتنی او به مخالفت برخاست. او مدعی شد که شاه قصد دارد کشور را تحت الحمایه قرار دهد و می خواهد کشور را نابود سازد. به خاطر این ادعا قبایل اوچی دست به اعتراض زدند و خواهان برکناری شاه شدند. سوجونگ نیز در برابر آنها مقاومت کرد. البته او با این که شاه یک کشور بود عملاً اداره حکومت در دست قبایل بود که اوچی سر دسته ورهبر آنها بود.

جالب توجه بود که پسر او گانگ کنترل ارتش مرکزی را بر عهده داشت در حالی که نباید بدین صورت بود. در هیچ کشوری این روال نظامی وجود نداشت. بسیاری از قدرت های همسایه سوجونگ را به خاطر این مسئله سرزنش می کردند اما او قادر نبود وظایف خود را به نحوی که خودش می خواست پیش ببرد. او در این فکر بود که او را از رهبری قبایل برکنار کند.

با این که اوچی برادر ناتنی شین بود اما همانند برادران خونین از هم حمایت می کردند. بعد از اینکه شین به چاک سونگ تبعید شد مخالفت های رئیس قبایل شروع شد. پیام های صلح از سوی اوچی می آمد و او خواستار این بود که برادرش را ببخشد اما درباریان شاه را مجبور به عدم تبعیت از او می کردند. صدر اعظم به شاه سوجونگ می گفت که اگر این کار را انجام دهد و شین را آزاد کند مردم شاه را بی اراده می دانند که نمی تواند تصمیم خود را مستقل بگیرد. بنابراین شاه نیز مجبور می شد که پیام های بهانه جویانه به اوچی بفرستد. حدود یک سال از این ماجرا گذشت که ناگهان رئیس قبایل بقیه را علیه شاه و دربارش شوراند. اوچی تهدید کرد اگر تا هفت روز بعد برادرش

رهایی نیابد تجارت نمک و آهن را قطع می کند و دیگر با قصر رابطه برقرار نخواهد کرد. هر چند که ابتدا پادشاه باور نمی کرد ولی بعد از سه روز تحریم شدید این دو مخصوصا نمک مردم را فلج کرد.

صدراعظم پیامی به جانگو فرستاد تا از او کمک کند. او از دوستان قدیمی صدراعظم بود و زمانی که هنوز تاجر نبود کمک شایانی به جانگو کرده بود. او پیامی به صدراعظم فرستاد که درخواست او را پذیرفته بود. کاروان تجاری نمک عازم قصر سلطنتی شد.

جانگو قول داد در صورتی که صدراعظم کمک کند راهزنان را نابود میشد. به کمک حمایت دولت پادشاهی سوجونگ ادامه خواهد یافت. در حالی که گفتگوهای بین آنها مخفی مانده بود اما این خطری برای دولت سلطنتی بود چرا که صدراعظم یک کشور بدون حتی مشورتی با شاه به دیدار پادشاه رفته بود. صدراعظم با این که این کار را نکرده بود ولی او تمام عمرش را به کشور سوجونگ خدمت کرده بود بسیاری از بحران های سیاسی و اقتصادی به دست او حل شده بود. البته بیشتر درباریان غلام حلقه به گوش او بودند و حدود دویست سال بود که خانواده تانشو (صدراعظم) در خدمت قصر بودند.

با این که نمک مردم تامین شد ولی آهن مسئله مهمی برای بخش نظامی بود آنها برای ساخت بسیاری از ابزارهای سربازان خصوصا شمشیر به آهن احتیاج داشتند. این ماده در کشور جانگو وجود نداشت و آنان نیز از راههای مختلفی آهن را تامین می کردند. مشاور نظامی ارتش مرکزی گفته بود که بدون آهن هرگز نمی توانیم کشور را اداره و کنترل کنیم با این وجود نمک تنها ماده ای بود که تا آن زمان رقیبی برایش وجود نداشت. شاه سوجونگ تا حدی توانست با کمک صدراعظم اعتراضات و شورش

های تصادفی را متوقف سازد اما باید چاره ای می اندیشدند، مسئله دیگری که بحران را طی روزهای بعدی افزایش داده بود قانون خدمت سربازان بود، بسیاری از افراد نظامی حقوق های ناچیزی دریافت می کردند در حالی که خدمت آنها بسیاری طولانی بود حتی برخی از آنها زندگیشان خدمت بود، اما بعد از سه ماه بحران افزایش یافت و اخراج بیست هزار نفر تا 6 ماه بعد مسلم شد، گفته شده بود که هرکسی می تواند وارد ارتش مرکزی شود به شرط اینکه زمین خود را در اختیار دولت قرار دهد که این کار برای کشت و زرع بود، بیشتر مردم اعتراض داشتند.

مردم نابوک، سولچه و موهه نیز این قانون را تبعیض بزرگ می دانستند چون افراد درباری و قصر می توانستند از این زمین ها برای منافع خویش استفاده کنند، بنابراین مخالفت های شدیدی صورت گرفت، بیان این قانون از سوی درباریان برای استحکام پایه های حکومتی نبود بلکه بیشتر این درباریان به سود و منافع خویش فکر می کردند، تنها صدراعظم بود که حتی زمین خود را وقف ساختن پایه های حکومت کرد، تفکرات او عمیق بود، حدود دویست سال خانواده اش را از گزند درباریان و پادشاهان سوجونگ حفظ کرده بود، او معتقد به حکومت شاه به مردم بود اما هرگز اجازه نمی داد مردم در رنج و فلاکت زندگی کنند که این اعتقاد از سوی بیشتر درباریان مورد مخالفت قرار گرفته بود ولی جرات بیان آن را نداشتند، فشارهای قبایل زیاد می شد و حدود یک سال مقاومت دربار سوجونگ شکسته نشده بود، اوچی با فرستادن افرادی سعی کردند راهزنان را علیه کاروان های تجاری بشورانند و توانستند این کار را با طلاهای زیاد انجام دهند.

با این کار اوچی و طرفدارانش دچار خیانت به کشور شدند. اگر نقشه های آنان درست پیش میرفت کشور سوجونگ دچار بحران شدیدی می شد. کم کم خرابکاری های راهزنان و دزدان آغاز شد که اولین ضربه مهلک آنان به کاروان نمک در مسیر جاده بزرگ (جاده ای به طول 500 مایل که از زمان تاسیس کشور سوجونگ ساخته شده بود) بود. با این خبر قصر سلطنتی به لرزه افتاد زیرا بزرگترین کاروان تجاری بود. چند روز بعد نامه ای از سوی راهزنان آمد که نوشته شده بود: در صورتی که بازهم در امور چانگان دخالت کنند همین بلا را روی بقیه کاروان خواهند آورد.

در صورتی که بهانه اصلی آن تشدید تحریم ها بود و این منطقه بهانه ای خوبی برای کارهای خودشان نبود. (چانگان منطقه ای بسیار حساس بود. یک منطقه استراتژیک و نظامی که بیش از پانصد سال بر سر آن اختلافات قبیله ای بود). تانشو می دانست که این کار می تواند به دستور اوچی باشد بنابراین جلسه ای را در دربار برپا کرد. او از همه درباریان خواست هر چه می توانند برای حمایت از سلطنت انجام دهند. بسیاری از آنان با این که ظاهراً پذیرفتند ولی بی کفایتی آنها دو دلی را بین آنها افزایش می داد. بیش از پانصد هزار نیانگ صدراعظم برای حمایت از دولت قرار داد.

حدود یک ماه از رفتن پادشاه می گذشت که دوباره یک کاروان دیگر توسط راهزنان جاده بزرگ مورد تهاجم قرار گرفت.

علاوه بر این اعتراضات مردم نیز افزایش یافته بود. پسر بزرگ سوجونگ نیز کاری از پیش نمی برد در زمانی که تانشو سعی در خلاصی از این وضعیت بحرانی بود او دنبال خوشگذارانی بود. او بی شک به نظر بسیاری از مردم پسر سوجونگ نبود زیرا خود پادشاه نیرومند بود و توانسته بود کشورش را یکپارچه کند.

بنیان گذار این کشور هوان بود که خود ارتش مرکزی را هدایت می کرد و یک ژنرال حکومت قبایلی ایشوان بود که توانست با کودتا حکومت را بگیرد. از آن به بعد حدود هفت پادشاه سر کار آمده بود و سوجونگ به عنوان هشتمین پادشاه در بین مردم برگزیده شد. هر چند که حکومت آنان موروثی بود ولی مردم به سوجوگ ایمان آوردند چون کشور را یکپارچه کرد و خارجی های بیگانه را اخراج کرد. پسر بزرگش (بسان) برخلاف پدر عمل میکرد و اصولا هیچ اعتقادی به بخش نظامی در حکومت نداشت. او مردم را در انتخاب دینشان آزاد گذاشته بود. بیشتر مردم (70 درصد) دین بودایی داشتند. آنان مخالف عقاید پادشاهی بودند زیرا در این صورت حریم آنها شکسته میشد.

بسیاری از آنها اجبارا در زمان هفتمین پادشاه سوجونگ این دین را قبول کرده بودند. بی شک این عقیده هر چند که دست به نظر میرسید اما پایه حکومت را می لرزاند زیرا بوداییان دوست نداشتند مذاهب دیگر در سوجونگ حکمرانی کند.

گانگ پسر اوچی که ارتش مرکزی را اداره می کرد یک بودایی متعصب بود. او در زمان سومین سال پادشاهی سوجونگ بسیاری از بومیان غیر بودایی را به آتش کشید. تاریخ گواه آن بود که این مرد شرور از جهنم برگشته است.

حدودا سه سال با بی رحمی بر منطقه پیانجان حکمرانی کرد ولی از سوی حامیان اوچی و قبایل سولچه سرانجام به مقام فرماندهی ارتش مرکزی رسید. حامیان از او به عنوان فشار بر حکومت استفاده میکردند. به نظر خود اوچی خود ارتش مرکزی باید مستقل میشد اما با پادشاهی سوجونگ این رویای او به گل نشست. فرمانده مرزهای شرقی پیامی به دربار سلطنتی ارسال کرد. در نامه او چنین نوشته شده بود: به نام پادشاه من

قسم خواهیم خورد ریشه راهزنان را از جاده بزرگ میکنم، او مهلتی یک ماهه خواست تا این کار را انجام دهد.

سوال تان شو این بود: او چگونه راضی شد دفاع از اوچی را کنار گذاشته و دنبال منافع ملی باشد. گذشته فرمانده آسوشین درخشان بود پدرش برای حکومت جان خود را فدا کرد و در جنگ غافلگیری سال 313 کشته شد، او وقتی حقیقت باطن خود را یافت که در جریان شورش دانست اوچی قصد دارد کشور را به دیکتاتوری خاندان خویش مبدل سازد.

کشور نباید به دست دیکتاتوری مثل او می افتاد بنابراین اولین حرکت ارتش شرقی آغاز گشت: ارسال 5000 سرباز به ناحیه غربی و مرزهای دو کشور همسایه، هنوز طرفداران شین (برادر ناتنی اوچی) از این خبر مطلع نبودند اما پس از اینکه دانستند ارتش در اولین حرکت توانسته به مرزهی بیرو نفوذ کند حقیق امر برایشان روشن شد، میونگ (طرفدار شدید شین، او یکی از متعصب ترین افراد بودایی بود و در زمانی که شورش های مذهبی شروع شده بود هزاران بی گناه به دست او کشته شد) این خبر را به اوچی رساند و قول داد سر آسوشین را برای او بیاورد، اوچی مجبور بود به او این فرصت را بدهد زیرا اگر دیر میشد حاکم بزرگ بر می گشت.

خطری پیش روی او بود: آیا خاندان 500 ساله او می تواند این بحران را بگذراند یا خیر؟ اما نامه قتل آسوشین را صادر و فرزندش گانگ را برای رویایی با ارتش قصر آماده ساخت.

تان شو که میدانست هدف او چیست جلسه ای سری را در بیرون از قصر تشکیل داد، او به حامیان دربار هشدار داد زمان زندگی و مر است، او خواهش کرد کشور را نجات

دهند، بیشتر درباریان که فاسد حکومتی بودند به ظاهر قبول کردند و تنها یکی از آنها مخالف کرد: لیوشین.

او میدانست تانشو وقت خود را با این درباریان به هدر میدهد او مطمئناً اهداف والایی داشت ولی آشکار نمیکرد. تانشو هم درک میکرد اگر هدفش آشکار میشد خانواده اش در بیرو به خطر می افتاد جایی که خانواده اش با رنج و بدبختی تمام زندگی میکردند ولی لیوشین در دربار، بسیاری از تاجران آن منطقه او به خاطر همین مسئله سرزنش میکردند و به او می گفتند چرا خانواده ات را به قصر سلطنتی نمی ببری و خودت را عذاب میدهی؟ اما نمیدانستند لیوشین چقدر قدر انسان بزرگی است که توانسته بر این عذاب تاب بیاورد و خودش را در قید و بند قرار دهد، اود در جلسه سری گفت که من نمیخواهم از کشور دفاع کنم چون خانواده ام در خطر هستند من به هیچ وجه مخالف طرفداران شین نیستم، اما نفرین خونین داشت اما به صلاح نبود در این جمع صحبتی کند.

بعد از تشکیل جلسه فرمانده مرزهای شرقی خبر امیدوارکننده ای به قصر ارسال کرد: صدر اعظم بزرگ من توانستم شر راهزنان جاده بزرگ ریشه کن کنم فردا اگر فرصت دهید خود را برای جنگ با طرفداران مخالفت سلطنت آماده سازم؟ تانشو این مسئله خرسند شد ولی مصلحت این بود که همان جا متوقف شوند.

فصل دوم

با وجود این که کشور در وضعیت بحرانی قرار گرفته بود اما تصمیمات عاقلانه صدر اعظم سوجونگ را کمی آرام کرده بود. کشورهای همسایه از این وضع راضی نبودند آنان به شدت خواستار نابودی دربار سلطنتی بودند.

پدر سوجونگ توانست بیشتر سرزمین های آنان را به تصرف درآورد. در دشت مرکزی سه حکومت تشکیل شدند که از این سه فقط سوجونگ تحت الحمایه نبود یعنی این که کشوری که همه چیز را خودش اداره می کند در حالی که سرزمین بزرگ شین با وجود که وسعتی ده برابر سوجونگ داشت نتوانسته بود مستقل شود. اختلافات سوجونگ و شین به 500 سال پیش بر می گشت و زمانی که گوسان (جد اعظم سوجونگ) به سرزمین شین حمله کرد توانست بخش زیادی از سرزمین آن به تصرف خود درآورد. 100 سال بعد در جنگ شمالی (به جنگهای سریالی مشهورند.

حدود سه جنگ اتفاق افتاد) میانگ سو که آرزوی نابودی سوجونگ را داشت به دست یکی از سربازان کشته شد. بعد از آن پیمانی مقلب به میانگ سو با خون نوادگان او نوشته شد.

در این پیمان که بخشی از آن در یکی از روستاهای مرزی بیرو پیدا شد نوشته شده بود: ما تا زمانی که شر پرچم سیاه را از سرزمین مادری خویش نکنیم بر تخت نخواهیم نشست. مفسران بیان های زیادی در این باره دارند: آیا منظور پرچم سیاه همان سوجونگ است یا چیز دیگری. یک تاریخ نویس آن دوره (کیو سان) پرچم سیاه را سوجونگ تلقی می کند ولی تخت پادشاهی را نشانه ابدیت حکومت شین میدانند اما برخی مفسران چنین افکاری را دیوانگی دانسته اند چرا که شین قادر نبود به چنین عظمتی برسد. اما اکنون سوجونگ که در کشور شین بود و تحت درمان بود و هیچ کسی از اقامتگاه او با خبر نبود.

اگر آشکار می شد که او در خاک دشمن است مردم شین که همگی از دشمنان او بودند به او حمله ورمیکردند. سرزمین شین که یکی از زیباترین کشورها آن دوره بود یک

مکان دیدنی برای پادشاهان بود. جشن های معروف هزارساله در آن هر ساله برگزار می شد.

زمانی که سوجونگ در آن جا بود زمان این جشن ها نیز نزدیک بود. 2 روز قبل از برپایی این جشن ها، یکی از برج های سلطنتی به دلیل نامعلومی سقوط کرد و حدود 100 نفر کشته شدند. این حادثه به گوش پادشاه رسید و او دستور پیگیری را داد. قاضی ون سو به دنبال قضیه سقوط برج بود که به طور اتفاقی با یکی از محافظان سوجونگ برخورد کرد. ون سو دانست او یکی از افراد حکوتی است.

به طور کلی او به تمام مناطق سفر کرده بود و عادات، رسم و رسومات و لباس های آن را می شناخت. لباس محافظ نشان میداد که او باید یک فرد حکومتی باشد که آستین نارنجی رنگ دارد. البته او شکل محافظ را به خاطر سپرد و برای تحقیقات این مسئله را پنهان کرد.

حادثه سقوط برج سلطنتی مردم را به سوی خرافه های اعتقادی کشاند. بیشتر مردم به خاطر جشن های سلطنتی هزار ساله (لقب) در رنج و عذاب بودند. آنان باید مالیات زیادی به خاطر این مسئله می دادند و همین مسئله باعث شد بین مردم حرفای عجیبی زده شود. بیشتر مردم عادی از قبایل این حادثه را سقوط حکومت دانستند و برخی از مردم آن را شروع حکومتی جدید دانستند که با جنگ خواهد.

این عقاید خرافی سبب اختلافات شدیدی شد 1 روز از این حادثه گذشته بود که مردم در میدان پایتخت شین (هیوسان پایتخت دائمی) تجمع کردند و بر علیه حکومت شعارهایی میدادند. آنان میخواستند این جشن ها توسط حکومت برپا نشود.

لیوسان دستور داد همه معترضان را دستگیر کنند و از آنها بازجویی کنند. به نظر میرسید این تجمعات پشت صحنه ای نیز داشته باشد در عرض 2 روز تجمعات هزاران نفری برپا شده بود و این به نظر لیوسان (پادشاه شین: پادشاهی قبایلی محسوب میشد) کمی عجیب بود. سربازان به دستور فرمان او را اجرا کردند اما همین باعث شد خشم مردم زیاد شود آنان همان روز تجمع پس از دستگیری بیشتر افرادشان انبار کاه پایتخت را به آتش کشیدند. خشونت سربازان باعث شد مردم سان دست به اعتراضات پراکنده ای بزنند.

لیو باید پایتخت را آرم می کرد بنابراین مجبور شد برادر زاده چان وو را از هیوجونگ (روستایی در منطقه مرزی بیرو) فرا بخواند. چان وو که خود را سربازان خود را در منطقه مرزی آماده باش قرار داده بود کسی را به جای خود گماشت و خود راهی پایتخت شین شد. از طرفی او باید از سوی فرمانده سوجونگ مطمئن میشد که حمله ور نشود دزدان و راهزنان بیشتری برای تحریک او فرستاد تا از منطقه بیرو کمی دور شود.

بعد از این که راهی پایتخت شد در راه هیوسان متوجه حرکت کاروانی شد و رای کنجکاو به این کاروان نزدیک شد. مقصد کارونیان را پرسید و محافظ آن کاروان گفت ما به سوی چاک سونگ پیش میرویم.

وقتی سوجونگ را دیدنشاخت چون تا به حال او را ندیده بود. مرگ سوجونگ حتمی بود اگر می شناخت. چون خانواده اش به دست سربازان جد اعظم او کشته شد بود (جنگ شمالی). چان وو که در منطقه بیرو شناخته شده بود بی رحمی اش حدی نداشت چون عجله زیادی داشت صبر نکرد هویت واقعی آنها را بشناسد و کاروان تجاری به سلامت راه افتاد. البته سوجونگ از این موضوع بی اطلاع بود.

کشوری که به دست او رسیده بود با ظلم پدرانش بود. جد اعظم او در جنگ شمالی هزاران نفر را کشت تا به آرزوی دیرینه خود برسد؛ تصرف کل سرزمین شین اما نه تنها نرسید بلکه مردم خود و شین را در خطر انداخت و پسرش نیز همین روال را داشت اما سوجونگ سعی میکرد حکومت مردمی (دموکراتیک) را اجرا کند، او در طول 30 سال حکومتش کارهای بزرگی برای کشور انجام داده بود و اگر آن شب کشته میشد مطمئناً کشور نابود میشد چون اوچی و شین و طرفدارانش دربار فاسد او را حلقه زده بودند، مقصد کاروان پادشاه همان سوجونگ بود.

پادشاه که سلامتی خود را به دست آورده بدون اطلاع به سرزمین خود بر می گشت و این برایش بهتر بود اگر این موضوع به گوش شین یا اوچی میرسید دیگر کشوری برایش باقی نمی ماند، در چنین شرایطی دیگر آنها اگر تلاش هم میکردند توطئه شان موفقیتی به دست نمی آورد، روز 12 ماه نوامبر در حالی که برگ های درختان بر زمین می ریختند و باد شمالی شروع به وزیدن کرده بود سوجونگ به قصر رسید این در حالی بود که دو اتفاق خوشایند حادث شده بود؛ همسر او فرزندی به دنیا آورده بود که خال سفیدی بر روی پیشانی اش بود، مردم معتقد بودند که اگر کسی چنین نشانه ای در بدو تولد داشته باشد در آسمان ها جای دارد، به نظر بسیاری از معبدیان چنین فرزندی فرشته نجات یک سرزمین خواهد بود و البته این فرزند برای خاندان اوچی شر بود چون پادشاه که هیچ وارثی نداشت با به دنیا آمدن این فرزند شاه امیدار میشد که تخت سلطنتی را به او بدهد.

این فرزند پسر بود و نام او هنوز تعیین نشد و دومین اتفاق مهمی که در کشور به وقوع پیوست پیروزی فرمانده مرزهای شرقی در مناطق بیرو بود. پیام لیو وون چو برای قصر آمد که پیروز میدان جنگ شده است البته هنوز جنگ نهایی بین آنها صورت نگرفته بود.

زمانی که سوجونگ به قصر وارد شد کسی فکر نمیکرد او به این زودی برگردد. پیام ورد پادشاه به قصر به همه درباریان رسید و آنان برای استقبال آمده شدند اما سوجونگ بدون این که به جشن برود به قصر رفت و در را روی اطرفیان حتی بسیاری از خانواده اش بست.

او واقعا چه فکری در سر داشت که حدود 2 روز از اتاق خود خارج نشد. درباریان از صدراعظم درخواست کردند که با پادشاه صحبت کند اما او از این کار خودداری کرد. بالاخره وقتی در باز شد که پادشاه لباس سلطنتی خود را بیرون آورده بود و لباسی همچون روستائیان پوشیده بود. او از تان شو خواست که برای دیدن روستائیان مخفیانه سفر کند. او چگونه تغییر کرده بود. چه اتفاقی برایش در شین افتاد.

همه حیران مانده بودند چرا با وجود این که 30 سال بر کشور حکمرانی کرده بود حتی یک بار به مردم عادی سر نزده بود. به گواه تاریخ گو (نام کتابی است که در اساطیر سرزمین های شرقی ثبت شده است و دست نوشته های حدود 100 مورخ است. این تاریخ کهن ترین تاریخ کشور شین محسوب میشد) او بعد از این که به شین وارد به پیرمردی برخورد کرد که سخنانی چنین به او گفته بود: روزی حکومت تو نابود میشود اگر در دربار زندانی باشد اگر زندانی قصر شوی همان قصر تو را در خود فرو میکشد اما او از آمدن فرزند پسری حرف زده بود که به دنیا خواهد آمد و دنیا را فرمانروایی خواهد کرد. و سخنان این پیرمرد در او ما داغ سربی اثر کرده بود. صدراعظم که میدانست ممکن

است جان پادشاه در خطر باشد به او گفت که باید در قصر بماند اصرارهای او فایده ای نداشت و سرانجام با گروهی محدود راهی شد. اما آن طرف اوچی دست به کار شد و جلسه ای مخفیانه در باغ اوشین را ترتیب داد. او به همه هشدار داد اگر امشب کار سوجونگ را تمام نکنند خاندان او در خطر خواهد بود. همگی متحد شدند تا پادشاه را بکشند. شبی هولناک بود. ارتش خاندان اوچی که حدود 10 هزار بودند آماده شدند به محض کشته شدن سوجونگ وارد قصر شده و کودتای خود را آغاز کنند.

شب سردی بود و همراهان پادشاه برای او نگران بودند. محافظ نزدیک او از شاه خواست تا هر چه زودتر به قصر برگردند. اما سوجونگ در پاسخ گفت: می‌خواهم رویای پدرانمان را فراموش کنم. فقط می‌خواهم با زندگی مردم روستایی آشنا شوم. او با بسیاری از روستائیان صحبت میکرد آنهایی که هنوز شب شده بود و به خاطر خانواده هایشان کار میکردند. اربابانی که با کارگران همچون تفاله ای برخورد میکردند و بسیاری از افراد بودند که زیر این وحشی گری های آنان مرگ را خوش می دانستند. سوجونگ باید می دید مردمش در رنج و فلاکت زندگی می کنند. مردمی که در معادن و بندگانه های تجاری شبانه روز کار میکردند و استراحتی نداشتند.

مهمترین بندرگاه کشور سوجونگ اونچون بود که تجاری محسوب میشد او در آنجا کارگرانی را دید که به ضرب شلاق مشغول کار هستند. خودش را با آنها هم صحبت کرد و آنان گفتند اربابی به نام میوسانگ آنها را این گونه به کار کشیده است.

در همین جا بود که سربازان اجیر شده اوچی ناگهان به آنان حمله ور شدند ولی در این گیرودار آنها به جای اینکه سوجونگ را بکشند فرد دیگری را کشتند که لباسی شبیه او

داشت و به خاطر تاریکی و حمله محافظین به آنها تشخیص ندادند. سربازان پادشاه را سریع به جایی امن رساندند و آنها را تعقیب کردند.

فردای آن روز شاه به قصر برگشت و طرفداران اوچی که از دیدن او تعجب کردند زیرا مرگ او توسط رئیس سربازان به آنها اعلام شده بود.

این خبر وقتی به اوچی رسید به خشم آمد و دستور قتل همه آن سربازان را صادر کرد تا موضوع مخفی بماند. این کار 2 روز بعد انجام شد و خیال او راحت شد. سوجونگ که به اوچی شک داشت همان روز به اقامتگاه او رفت و او را به چایی دعوت کرد. حرف هایی بین آنها رد و بدل شد انگار اوچی فهمید که او با خبر است.

بعد از این که پادشاه اقامتگاه او را ترک کرد پیامی به گانگ (پسرش) فرستاد تا ارتش خود را در حالت آماده باش قرار دهد. گانگ (فرمانده کل ارتش سوجونگ) که دل خوشی هم از پادشاه نداشت ارتش را برای روزهای حساس آماده نگه داشت تا در صورت بروز هر مشکلی به کمک پدرش برود.

گانگ از طرفداران سر سخت عمویش (شین) بود. او به خاطر اینکه شین تبعید شده بود خشمش فروکش نکرده بود. البته با این که کنترل ارتش را در دست داشت ولی هیچ تسلطی در قصر نداشت. حتی به مهمانی ها های قصر که بیشتر فرماندها حضور پیدا می کردند نمی آمد. او فردی جنگ طلب و پابیند به اصول ارتش بود.

از زمانی که که به دنیا آمده بود در ارتش خدمت کرده بود. او با این که 28 سال داشت توانسته بود خود را به بالاترین مقام در سوجونگ برساند (هر چند در این موفقیت خاندان اوچی کمک های شایانی به او کرده بودند).

در حالی که ارتش به حالت آماده باش در آمده بود سوجونگ فرمانی صادر کرد که دهان همه بسته شد؛ آزادی بردگانی که در خدمت اربابان درباری بود و ساختن خانه هایی برای آنان. این فرمان در تاریخ 12 دسامبر صادر شد و از همان روز قابل اجرا بود. به سبب این فرمان بیشتر درباریان دست به اعتراض زدند آنان از پادشاه خواستند تا این فرمان را لغو کند.

تحصن آنها در قصر سلطنتی به 10 روز می رسید که هنوز فرمان پابرجا بود. مسابقات معبد نیز در حال شروع بود و این تحصن به هیچ وجه برای برپایی این مسابقات که با جشن های هزار ساله سرزمین شین هماهنگی داشت خوب نبود.

این مسابقات به گفته بسیاری از موخان شین برای جلب توجه و تحقیر پادشاهان شین برگزار میشد البته کمی هم درست به نظر می رسید. قدمت این مسابقات به 50 سال هم نمی رسید در حالی جشن های هزار ساله قدمت زیادی داشتند. با این حال ایده مسابقات قهرمانی از طرف ووشین مطرح شد و او در 6 دوره متوالی لقب استاد بزرگ مسابقات را کسب کرد و سپس برای این که جوانان هم راهی برای پیشرفت داشته باشند کنار رفت و مسئول این مسابقات شد.

او با این که در دربار مقامی نداشت ولی از لحاظ شأن اجتماعی در میان مردم حتی بالاتر از پادشاه بود. تفکرات او و عدم تفکیک مذهب از سیاست باعث شده بود که حتی پادشاه شین هم دنبال او باشد. او میخواست این فرد را به دربار خود بیاورد و با این که بارها سعی کرده بود ولی ووشین حاضر به این کار نشده بود.

سوجونگ که میدانست این مسابقات اگر برگزار نشود میتواند به ضرر کشور تمام شود پامی به ووشین فرستاد که کاری کند تا این مسابقات حتما در زمان و مکان مقرر برپا شود و هیچ چیزی نتواند آن را برهم بزند.

ووشین سه روز بعد اعلامیه مسابقات را نوشت و بر سر در ورودی مکان مسابقات زد: پیامی از سوی تمام دلیران و قهرمانان درباری و کسانی که با قدم خود به مراسم شکوه می دهند.

از تمام شاهزادگان درباری دعوت می شود در این جشن بزرگ قهرمانی شرکت کنند و افتخاری برای خانواده خود کسب کنند. افتخاری برای مردم سوجونگ و پادشاهی آسمان...

با این پیام تا اندازه ای تحصن ها کمرنگ تر شد چون بسیاری از شاهزادگان در این مکان حضور به عمل آوردند و حتی فرزند 13 ساله شین (برادر ناتنی اوچی) حاضر شد.

ووشین به پسر شین گفت شما باید آغاز کننده این مسابقات باشید. در 50 سال گذشته ای که برگزار شده بود این آغاز کننده خود پادشاه (ویا فرزندانش) بود. سوجونگ به این کار آفرین گفت. تفکر ووشین در سیاست هم قابل ذکر بود.

اوچی که هرگز چنین فکری نمی کرد همه درباریان را به جشن دعوت کرد. در روز برگزاری اتفاق خوشایندی برای سوجونگ افتاد. دخترش سوریا از سفر تجاری خود برگشت. او که یک سال بود در چانگ مشغول تجارت ابریشم و نمک بود. با ورود همه تعجب کردند چون خبری قبلا نداده بود. او پدر و مادرش در آغوش گرفت. این خبر به گوش گانگ رسید و به سرعت خود را به جشن رساند. او عاشق سوریا بود و به خاطر او بود

که گاهی اوقات با سوجونگ ملاقات میکرد، با دیدن سوریا قلبش آشفانی از شوق شد؛ سوریا! سوریا! سوریا با دیدن او توجهی نکرد و این برای اوچی ناخوشایند بود.

سوریا از زمانی که گانگ پدرش را تحقیر کرده بود و کنترل ارتش را به دست گرفته بود از او متنفر بود در حالی گانگ عاشق او مانده بود، سوریا نمی توانست او را ببخشد با این حال باز گانگ دست بردار نبود، حور او در میهمانی هر چند به خاطر دختر پادشاه بود ولی مسابقات قهرمانی را هیجانی دیگر بخشید.

در حالی که 2روز از این مسابقات می گذشت جشن های هزار ساله با قیام های متعدد در شین همزمان بود، هنوز سربازان نتوانسته بودند شورش های محلی را سرکوب کنند.

لیوسان تا زمانی که شورش های به همین روال ادامه داشت نمی توانست جشن ها را خوب برگزار کند، چان وو هم هنوز از سوی پادشاه حکم فرمان را نگرفته بود، پادشاه می ترسید اوضاع با رفتن چان وو به بیرون بدتر شود.

چان وو با این که به دعوت سان آمده بود ولی اجازه خروج نگرفته بود چون مردم پایتخت از او و پدرش که به زور به مقام بالایی در حکومت رسیده بودند متنفر بود (پدر چان وو راهب معبد گیسو بود و در جریان جنگ شمالی به دلیل خدماتش به مقام درجه 3 در دربار رسید او پسرش را نیز به حکومت آورد ولی 1ماه بعد زمانی که برای سرکشی به معبد گیسو رفته بود توسط یکی از راهبان همین معبد به قتل رسید و پسرش جای او را رفت، چان وو قسم خورده بود تا زمانی که از مردم هیوسان انتقام نگیرد آرام نخواهد شد) و شاید دلیل پادشاه نیز همین بود، قبایل به پادشاه فشار می آوردند که باید به شورشیان حمله کنند و آنان را دستگیر کنند ولی او به خاطر مصلحت کشور این تصمیم آنها را به ظاهر پذیرفته بود.

چان وو که از وضع خسته شده بود پیش پادشاه رفت و اجازه خواست قیام ها را سرکوب کند اما بهانه های بی دلیل لیوسان مانع او شد. او که عصبانی شده بود تصمیم گرفت خودش کاری کند. او با این مردم دشمنی خونینی داشت.

حدود صد نفر از افراد ارتش را بدون موافقت فرمانده ارتش به بیرون از قصر برد و تک به تک به خانه های شورشیان حمله ور شد و بسیاری از خانواده های آنان را دستگیر کرد. او توانست در یک شبانه 1000 نفر دستگیر کند. آنها به زندان چاک سونگ برد و منتظر فردا شد.

او باید این کار را میکرد تا مردم و پادشاه بدانند که او بخشی از شین محسوب میشود. فردای آن روز حقیقت معلوم شد. با این کار شورش ها نه تنها کاسته نشد بلکه از مناطق دیگر هم دست به شورش زدند. چان وو قسم خورد اگر شورش ها ادامه یابد همه خانواده های آنها را خواهد.

تهدیدی که به ظاهر غیر ممکن بود ولی 14 ساعت از این شورش ها نگذشته بود که تمام خانواده رئیس شورشیان به دست او کشته شدند و بدن آنها بالای در وردی شهر آویزان شد. دوران سیاه که 100 سال پیش قبل از جنگ شمالی به وقوع پیوسته بود. دورانی که هزاران نفر کشته شدند و شعله های خاکستر آنها صد سال بر شین بدبختی آورد. شورشیان فکر نمیکردند چان وو این کار را انجام دهد. یک روز از این ماجرا گذشت که پادشاه دستور داد چان وو به قصر برگردد.

شورشیان از او ترسیده بودند. بسیاری از آنها دست از شورش برداشتند و سه روز بعد هیچ شورشی دیده نشد اما رئیس شورشیان در صدد بود انتقام خانواده خود را بگیرد. او در قالب گروه آواز وارد قصر شد ولی زمانی که تصمیم به قتل لیوسان گرفته بود که

فهمید چان وو این کار کرده به هر حال او باید انتقام همسر و تنها دخترش را می گرفت. در اواسط جشن بود که او به پادشاه حمله کرد اما موفق نشد او را بکشد شمشیر او به پای پادشاه خورد. در همین حال فرمانده ارتش او را کشت و امان نداد.

این اتفاق جشن های هزار ساله را بر هم ریخت. لیوسان حدود سه روز در بستر ماند و بعد از آن اوضاع آرام شد. او دستور اخراج چان وو را از قصر صادر کرد ولی چان وو این دستور را نپذیرفت و به عمویش اطلاع داد. عموی او یکی از رئیس قبایل بود. او قلب تپنده شین بود. به طور خلاصه میتوان گفت او مقامی همچون پادشاه داشت.

قبایل چون گان، بیکوک، جین بود. قبیله چون گان بزرگترین سردسته قبایل شین بود که از زمان تشکیل حکومت بر شین همچون سایه بود. بسیاری از شخصیت های بزرگ دشت مرکزی (دشت مرکزی از سوجونگ تا چاک سونگ ادامه داشت و سعت آن با منچوری در آسیای شرقی برابری میکرد). سه حکومت شین، سوجونگ و حکومت دیکتاتوری مینگ بر سر حکمرانی دشت مرکزی اختلاف داشتند و هرزگاهی نیز برای تصاحب بخشی از آن جنگ هایی میکردند. در افسانه ها آمده بود اگر کسی بتواند بر دشت مرکزی حکمرانی کند میتواند بر دنیا حکومت کند. به همین دلیل هر کشوری خواستار رهبری آن بود.

میونگ رئیس چون گان بود و عموی چان وو او را وادار کرد اقدامی بر علیه پادشاه کند. میونگ که شخصیت بزرگی بود و مورد احترام همه برای ملاقات با پادشاه راهی هیوسان (پایتخت) شد.

فصل سوم

فصل سرد در راه بود و مردم نیز دست از کار کشیده بودند آنهایی که به کشاورزی مشغول بودند تا اوایل دسامبر کار میکردند ولی بعد از آن کار به طور مطلق قطع میشد. آنها در سرزمین سر سبز سوجونگ زندگی میکردند و معیشت آنها نسبت به مردم شین بهتر بود. در بعضی مواقع سربازان برای کمک به بودجه ارتش در زمینهای کشاورزی کار میکردند و این در هیچ حکومتی دیده نشده بود (حداقل 300 سال در دشت مرکزی) این دستور پادشاه بود. هر چند مردم به خاطر این که پدر سوجونگ با دیکتاتوری توانست به حکومت برسد ولی اقدامات پسرش و خدماتش به سرزمین بزرگ حکومت مردمی را ثابت میکرد. او از زمانی که سلامتی خود را به دست آورده بود اتفاقات خوشایندی روی داده بود. تولد فرزندش که مایه مباهات دربار بود و پیروزی ارتش در مناطق بیرو اما اوضاع در شین بدتر میشد از سویی قیام های پراکنده ای صورت می گرفت و فرمان پادشاه بر لزوم اخراج چان وو و اختلافات قبایل با دربار و ملاقات میونگ که با پادشاه بی ثمر شده بود چون اگر خواسته های آنان را می پذیرفت مردم از دادن مالیات سالیانه سر باز میزدند و آن زمان هم نزدیک بود. اوضاع کشور خوب نبود و این برای کشورهای همسایه فرصت عالی برای ضربه زدن بود. هر چند که فرمانده ارتش پادشاهی سوجونگ توانسته بود راهزنان را از جاده بزرگ دور کند اما مسئله مهمی هم پیش آمده بود: اختلافات کشور مینگ با شین که برای سوجونگ هم ممکن بود خطرناک باشد. دولت مینگ که توانسته بود ارتش آهنین خود را سازمان تشکیل دهد به بهانه حمله به راهزنان جاده امپراطوری در اواسط زمستان شبانه وارد بیرو شد و قلعه نظامی مشترک چاک سونگ را اشغال و پس از آن دو قلعه کوچک دیگر نیز به

تصرف آنان درآمد. وقتی که این خبر به لیوسان رسید نامه ای به گیبیک فرستاد و از او دلیل این کار را پرسید. پاسخ نامه همان بهانه های قدمی بود: حمله به راهزنان و شورشیان ولی در واقع این حقیقت نداشت وقتی که دولت مینگ ضعف نظامی شین را دید و اختلافات پیش آمده به به بی ثباتی کشور انجامید حمله خود را به این بهانه آغاز کرد. گیبیک پسر مینگ بود که پایه گذار دولت استبدادی مینگ بود. مینگ آرزو داشت دشت مرکزی را متحد سازد و بر دنیا حکمرانی کند اما او با روش نظامی پیش رفت و مردم از این کار ناراضی بودند. مینگ سالها تلاش کرد به این هدف خود دست یابد اما پادشاه تاک سویانگ (پدر شین) سد راه او شد. در جنگ شمالی (که برخی مورخان به آن جنگ پادشاهان لقب داده بودند) سه حکومت باهم نزاع و درگیری داشت و حدود 5 سال به طول انجامید و حاصل آن کشته شدن هزاران مردم بود و شعله های آن زمانی خاموش شد که مشاور اعظم شین پیشنهادهای خود را مطرح ساخت و به واسطه این طرح بیرو بین سه حکومت تقسیم شد. (بیرو شاهراه سه سرزمین محسوب میشد و بزرگترین بندرگاه های تجاری در آن واقع بود. مینگ سرانجام پس از چهل سال حکومت در سن 70 سالگی درگذشت و به پسرش گیبیک جانشین او شد. او هم مانند پدرش تلاش کرد بر دشت مرکزی تسلط یابد اما روش او مانند ستگمران دیکتاتور او بود. هر چه تلاش کرد نتوانست و تصمیم گرفت ارتش آهنین را پایه گذاری کند. پس از 10 سال انتظار بالاخره میتوانست بر چاک سونگ مسلط شود. اتفاق جالبی که افتاد این بود که شین به این منطقه تبعید شده بود. با حمله سربازان به چاک سونگ او از دست سربازان سوچونگ رهایی یافت و به زندان چاک سونگ افتاد اما سه روز بعد هویت او معلوم شد و با گیبیک ملاقاتی داشت. شین با گیبیک (پادشاه شین) طرح دوستی ریخت. گیبیک هم از شین خوشش آمده بود ولی خبر نداشت او برادر اوچی است و بنابراین شین را در کنار خود

نگه داشت، شین که نمی توانست به سوجونگ برگردد با خودش عهد بست زمانی که به قدرت برسد تمام سوجونگ را با خاک یکسان خواهد کرد و کشوری بنا خواهد کرد که فقط خانواده اوچی در آن حکمفرمایی کنند، او با این هدف سعی کرد نظر گیبک را به خود جلب کند، او در اولین قدم از او اجازه خواست به بهانه سرکوب شورشیان کایشین را تصرف کند (روستایی در اطراف بیرو ویکی از مهم ترین مکانهای استراتژیک شین).

گیبک به او این فرصت را داد تا از مهارت او برای رسیدن به آرزوی خود استفاده کند، شین به این روتا حمله کرد و توانست آن را در 8 روز تصرف کند، بسیاری از غنایم جنگی را که بدست آورده بود بین سربازان تقسیم کرد و از این طریق نظر سربازان را به خود جلب کرد، پس از یک ماه که تصرف بخشی از بیرو مسلم گشته بود و ارتش شین هم در حال آماده سازی برای مقابله با او بود شین محبوبیت زیادی به دست آورده بود.

فرمانده نیروهای ارتش سوجونگ هم این خطر را به پادشاه گوش زد کرده بود اما درباریان به هیچ وجه راضی نبودند سوجونگ دستور حتی آماده سازی ارتش را بدهد، آنان به پادشاه می گفتند این برای آنها بهتر است چون منافع آنها در همین است.

یکی از پیشگویان معبد قصر خطر بزرگی را پیش بینی کرده بود، او در آسمان دیده بود که جلوی ماه گرفته شده و ستاره ای کوچک در این ماه سیاهی بلعیده شد، او می گفت این ستاره کوچک پسر سوجونگ است، سان لی (پسر پادشاه) که تولدش شادی را به خانواده سلطنتی آورد چگونه می توانست آن ستاره باشد، سوجونگ ترسی را در چشمان پیش گو دید که باور کرد روزی مینگ می تواند برای فرزندش خطرناک باشد، اما درباریان راضی نبودند که شر ارتش مینگ از بیرو کنده شود، او پیامی به فرمانده ارتش فرستاد و به او گفت اگر حتی ارتش مینگ ذره ای به خاک کشورش تجاوز کرد به آنان

حمله کند. این پیام سری بود و باید تا آن موقع مخفی می ماند چون طرفداران اوچی که حدود یک سال سکوت اختیار کرده بودند منتظر اشتباه پادشاه بودند. آنان تشنه خون سوجونگ بودند هر چند اوچی حرکت خود را برای تسخیر سرزمین بزرگ خاندانش انجام نداده بود.

بالاخره بعد از 12 روز خبر رسید که شین از بند آزاد شده و با گیبک همکاری می کند و زمانی که این موضوع فاش شد که شین با حدود 5 هزار نفر به بیرو تجاوز کرد. تجاوز سربازان به مناطق بیرو بعد از 2 ماه از لشکر کشی پادشاه مینگ انجام شد. اوچی که از این خبر آگاه شده بود بسیار خوشحال شد اما خشم پادشاه را نمی توانست کنترل کند. در اوایل بهار زمانی که باید مردم خوشحال میشدند با خون فرزندان خود راهی جنگ شدند. جنگی که در تاریخ دشت مرکزی به عنوان خونین ترین جنگ یاد میشود.

در این جنگ که تاریخ شروع آن در آوریل بود سه کشور درگیر شدند. دیگر زمان آن بود که در تاریخ ثبت شود چه کسی دشت مرکزی را رهبری می کند. به طور رسمی در 12 می جنگ میان سه کشور شروع شد. جنگی که میتوانست با آشتی ملی پایان یابد با سرکشی گیبک برای برآورده آوردن آرزوی مینگ به 6 سال طول کشید.

در آغاز جنگ بود که شین به بردارش پیامی فرستاد که از سوجونگ خارج شود و خانواده اش را به چاک سونگ بیاورد. اوچی نپذیرفت و قسم خورد تا زمانی که بمیرد در همان خواهد ماند. شین در آخرین پیام خود نوشت: برادر جان قسم میخورم تا زمانی که سر سوجونگ را در دست تو قرار ندهم آرام نخواهم نشست آن زمان برادر تو را پادشاه سرزمین دشت مرکزی می بینم. تصمیم او جدی بود و او باید تاریخ خانواده اوچی را رقم میزد اگر شکست میخورد تمام خاندانش نابود میشدند. تصمیمی سرنوشت ساز که باید با

کمک گیبک به آن میرسید. سرانجام بعد از یک ماه درگیری غافلگیرانه جنگ در بخش شرقی بیرو شدت گرفت. چاک سونگ در خطر بود ولیوسان ارتش اصلی را به بیرو فرستاد. فرمانده ارتش شینو سان بود که خصومت شخصی هم با مینگ داشت و در جنگ میان آنان او مینگ را زخمی کرده بود. بدون شک او یکی از شخصیت های بزرگ دشت مرکزی به حساب می آمد و فرماندهی لایق و بسیار با تدبیر نظامی بود. لیو سان به او اجازه داد از مناطق بیرو گذرد حتی به قیمت جانش تمام شود. او آخر ماه ژوئن بود که ارتش شین به چاک سونگ رسید. خبری که برای سربازان پادشاهی مینگ وحشتناک بود. او در یک روز حدود 5 هزار سرباز را کشت با ارتش خود نابود ساخت تا به گیبک بفهماند مانند پدرش شکست خواهد خورد. ملاقات آنها یک ماه بعد صورت گرفت و آنان هر دو تلاش کردند همدیگر را تحقیر کنند تا روحیه سربازان در جنگ بعدی تقویت شود. وقتی دو فرمانده همدیگر را ملاقات میکردند موضوع بسیار مهمی پیش می آمد: کدام فرمانده در جنگ لفظی پیروز خواهد شد.

در قصر پادشاهی سوجونگ نیز مشکلاتی نیز به وجود آمده بود درباریان می گفتند که باید سکوت اختیار کرد ولی پادشاه و صدراعظم بر اعزام نیروهای ارتش مصمم بودند. سوجونگ به یاد حرف پیش گو خواستار نابودی ارتش گیبک بود. ارتشی که او داشت بسیار قوی بود زیرا تلاش 10 ساله او در تشکیل چنین ارتشی آهنین قابل ستایش بود. البته با این که او چي هم مخالفت میکرد اما گانک (فرزندش) طرفدار پادشاه را میکرد او هم دوست داشت با گیبک بجنگد هر چند عمویش در ارتش او فرماندهی میکرد.

گانگ از این که در قصر منتظر مانده بود خسته بود و پس از 10 سال به جنگ علاقه شدیدی داشت، او میتواند ارتش را هدایت کند اما فقط به خاطر یک نفر بود که به پادشاه احترام میگذاشت، او از زمانی که سوریا به قصر آمده بود احترام ویژه ای به خانواده سلطنتی می گذاشت، او چندین بار تلاش کرده بود سوریا را ببیند و بالاخره در یکی از روزها که جلسه درباری تشکیل شده بود توانست او را ببیند، او قول داد به پدرش کمک می کند و از خانواده او محافظت می کند اگر جنگی رخ دهد، سوریا باز بی توجهی میکرد، او هرگز عشق سلطنتی را دوست نداشت، زمانی که در چاک سونگ بود فهمیده بود چگونه مردم روستایی در رنج و فلاکت زندگی می کنند اما دختران و پسران درباری در ناز و نعمت به خوشگذرانی می پردازند، او از فساد در دربار آگاه شده بود و دوست نداشت با کسی ازدواج کند که در قصر مقامی داشته باشد.

زمانی عشق را پیدا کرد که در میان مردم زندگی کرد و یک سال با رنج آنها ساخت، البته پادشاه یک دختر دیگر به نام سویی نیز داشت که همسر یکی از فرماندهان در چاک سونگ بود، سوجونگ از همان ابتدا سوریا را دوست داشت و آرزو داشت تا قبل از مرگ ازدواج او را ببیند، بر خلاف بسیاری از درباریان که دختران خویش را به اجبار به ازدواج میکردند او چنین تفکری نداشت، او سوریا را در این کار آزاد گذاشته بود، درگیری های مرزی که در بیرو بود در استان چاک سونگ ادامه داشت و سوریا هم که قرار بود برای تجارت نمک و ابریشم کاروان تجاری خود را راهی کند با مخالفت پدرش مواجه شد، پدرش دوست نداشت او در این اوضاع به آن منطقه برود ولی سوریا هرگز نمی توانست ببیند مردم در چاک سونگ از فقر و جنگ آسیب ببینند، او اصرار کرد ولی فایده ای نداشت، همسرش نیز مخالف بود، میسان که تنها همسر سوجونگ بود نمی توانست سوریا را به منطقه ای بفرستد تا صدمه ببیند، اصرارهای سوریا جواب نداد و لی

سوریا فکر کرد اگر به گانگ بگوید او حتما می تواند این کار را برایش انجام دهد و به ملاقات او رفت. گانگ که واقعا تعجب کرده بود از او پذیرایی کرد و سوریا خواهش کرد که با پدر او صحبت کند و گانگ بدون هیچ سوالی همان روز با پادشاه صحبت کرد و قول داد تا سونگ او را همراهی می کند. در اوایل ماه اوت کاروان تجاری سلطنتی راهی استان سونگ شد و سفری که برای سوریا ممکن بود به قیمت جانش تمام شود. گانگ از سوریا خواست مراقب خودش باشد. او در آخرین دیدار و قبل از رسیدن به چاک سونگ به او گفت که کسی منتظر توست که اگر نباشی زندگیش ارزشی ندارد. سوریا نیز او را دلداری داد و به سفر خود ادامه داد. گانگ با تمام احساسی که داشت قلبش انگار شعله ای بی پایان داشت و زمانی به پایتخت برگشت که از سوریا به سلامتی وارد چاک سونگ شد.

در این استان جنگ تا شرقی ترین بخش پیش رفته بود و عملا جنگ شین و مینگ آغاز شده بود. با وجود ارتش آهنین هنوز سد محکم قلعه سونگ نشکسته بود. کشور شین کسی را داشت که فقط با مرگ شین در خطر می افتاد. شینوسان با تعداد سرباز کمی توانسته بود مقاومت کند در حالی ارتش آهنین که در دشت مرکزی جولان می داد نتوانسته بود در 2 ماه قلعه بزرگ را تصرف کند. اوضاع به هیچ وجه برای ارتش گییک خوب پیش نرفته بود. شین موفقیت هایی کسب کرده بود ولی گییک با وجود این که ارتشی بزرگتر از شین داشت هنوز درمانده بود. شین در در بخش غربی بیرو مشغول سرکوبی شورشیان محلی و قومی بود که علیه مینگ شورش به پا کرده بودند.

گییک تلاش می کرد تا هر چه زودتر قلعه را تصرف کند چون حرکت هایی نیز در مرزهای بیرو دیده میشد و خبرهایی به گوش او رسیده بود که ارتش سوجونگ در حال

رزمایش در صحرای چانگان است.(چانگان بزرگترین صحرای دشت مرکزی بود.پادشاهان زیادی تلاش کرده بودند چانگان را تصرف کنند اما موقعیت جغرافیایی ای منطقه وجود تپه های بزرگ وکوچک کا رآنان را مشکل کرده بودندبه طوری که در جنگ شمالی حتی ذره ای از خاک چانگان تصرف نشد).

اگر ارتش مینگ در تصرف قلعه بیرو همینطور درمانده می ماند هرگز نمی توانست پیروز جنگ باشد.گیبک قسم خورده بود تا زمانی که آرزوی پدرش را برآورده نکند به سرزمین خود برنمی گردد.به همین خاطر شین را از سولچان خواست وبه او گفت زمانی که بیرو تصرف شد به حساب شورشیان می رسند وشین با این که احساس خطر خطر از جانب آنان میکرد جنگ را در میانه رها کرد وبا ارتش خود به بیرو برگشت.

شینوسان نیز به لیوسان پیامی فرستاد تا سربازان بیشتری بفرستد ون اگر قلعه تصرف میشد ارتش مینگ از طریق جاده بزرگ می توانست راه خود را به سوی پایتخت(هیوسان) باز کند.لیوسان با این که از چان وو دل خوشی نداشت دستور داد با 5هزار نفر به چاک سونگ برود.او هم قبول کرد وبنابراین با پیوستن او به ارتش اولیه جنگی بزرگ در بیرو شروع می شد.در پایتخت مردم به هیچ راضی نبوند فرزندان خود را راهی جنگ کنند آنان به خاطر این که چان وو فرمانده آنها میشد وهم چنین افزایش مالیات از سوی دولت از فرستادن پسران خود به جنگ بیرو اجتناب میکردند اما ترش از چان وو زمانی که به زور آنها را ببرد باعث شد مردم این کار را انجام دهند .لیوسان به او گفتکباید در بیرو پیروز شود تا مردم به او اعتماد کنند.هم چنین قول داد اگر پیروزنبردهای سونگ شود به او مقام بزرگی در قصر میدهد.داشتن مقامی هر چند کم ارزش در قصر آرزوی دیرینه او بود.

فصل چهارم

مردمی که در چاک سونگ اقامت داشتند کم کم به سمت چانگان مهاجرت می کردند آنان می ترسیدند سربازان بیگانه به خانه های حمله کنند. ارتش دشمن تا نزدیکی های قلعه بیرو پیشروی کرد و از زمانی شین برگشته بود پیشروی ها در سه جناح آغاز شده بود: گییک از سوی شرق به سمت قلعه اصلی بیرو که شینوسان در آن حضور داشت پیشروی کرده بود و 2 پیشروی دیگری یکی از سوی کای ووچی به سمت خود چانک سونگ و شین هم به همراه ارتش کمکی به سوی پایتخت در حرکت بود. با این که ارتش شمالی هنوز حرکات خود را آغاز نکرده بود گییک باز با ترس جلو میرفت اگر فرمانده سوجونگ در این اوضاع حرکت میکرد ارتش او نابود میشد چون در مرزهای بیرو تقریباً مستحکمات لشکر خالی از سرباز بودند و این فرصتی بزرگ برای میانگ (فرمانده ارتش) بود. اما درباریان قبول نمیکردند که این کار صورت بگیرد. لیوشین همان درباری که با این کار قبلاً مخالفت کرده بود پیامی به سوجونگ فرستاد و گفت اکنون وقت آن است که مانند جدتان عمل کنید و تصمیم عاقلانه ای بگیرید. اگر الان حمله نکنید روزی خواهد رسید که گییک بالای سرتان خواهد ایستاد. پرچم سیاه مینگ را بر تخت پادشاهی آویزان خواهد کرد. باید تصمیم بگیرید حتی جانتان در خطر باشد. لیوشین با فرستادن این پیام هشدار بزرگی را به پادشاه گوشزد کرد که ممکن بود با نابود و یا ساختن

کشوری عظیم در دشت مرکزی باشد. پادشاه هنوز سردرگم بود. او این پیام لیوشین را جدی گرفته بود چون پیش گوی اعظم نیز همین را به خودش متذکر شده بود. او باز هم صبر کرد تا ببینید ارتش شرقی چه نتیجه ای در بیرو به دست می آورد. او به اوچی پیام فرستاد که برادرش را به چانگان بخواند و او را راهنمایی کند. سوجونگ به او قول داد اگر این کار را کند شین را می بخشد و در قصر به او مقامی نیز می دهد. اما اوچی که قبلاً نامه ای از سوی برادرش دریافت کرده بود می دانست او بر نمی گردد به خاطر همین خودش راهی بیرو شد که شین را به پایتخت بیاورد.

در سوی دیگر شورشیان درمرزهای سوجونگ جولان می دادند. آنان همانی بودند که میانگ میخواست آنها را نابود کند ولی به طور کامل موفق نشد. آنها ماهها پیش به سوی چاک سونگ عقب نشینی کرده بودند و حالا که فرصت به دست آورده بودند وارد مناطق جنگی در بیرو شده بودند و مشغول غارت مردم بودند. آنها به زور فرزندان روستائیان را به اسیری می گرفتند و در گروه شورشیان قرار می دادند. این وضع طی 2 ماهی که جنگ آغاز شده بود شدت گرفته بود. اگر چنین وضعی پیش میرفت مردم حکومت را در این کار دخیل میدانستند. این خبرها به گوش سوجونگ ولیوسان می رسید. هر چند آنان با هم دشمن بودند ولی مردم دو کشور در این مناطق زندگی می کردند و آنان در آینده می توانستند دوستان یا دشمنان حکومت باشند اگر هدف حکومت را میدانستند حدود 14 روز از پیام لیوشین و اخطار او میگذشت که پادشاه سوجونگ فرمانی صادر کرد و به موجب این فرمان میانگ موظف شد شورشیان را به طو کامل در بیرو و چانگان نابود سازد. میانگ فرصت را غنیمت شمرد و قبل از اینکه شورشیان به بیرو مهاجرت کنند جاده بزرگ را بست و خود راهی شرق چانگان شد تا اقامتگاه آنان را نابود سازد. با رسیدن این خبر توسط جاسوسان به گییک خیال او از پشت سر راحت شد و راه خود به

سوی بیرو پیش گرفت، خبرهای خوبی از شین میرسید او توانسته بود غنائم زیادی از اشراف زادگان شین به دست آورد و آنان دیگر می توانستند سرباز بیشتری استخدام کنند تا در ارتش جدید آموزش ببینند، شین توانسته بود قلعه ماکوک (یکی از قلعه های مهم نظامی که در 600 مایلی پایتخت قرار داشت) را تصرف کند، بعد از تصرف این قلعه شین هیچ یک از سربازان را نکشت تا از آنها ب عنوان سپر استفاده کند که کاری بس ناجوانمردانه محسوب میشد و کسی که این کار را میکرد هرگز بخشیده نمی شد.

شین زمانی قلعه را تصرف کرد که ارتش اصلی دولت شین در نزدیکی های ماکوک اردو زده بودند، چان وو پیامی به شین فرستاد تا با او ملاقای داشته باشد و شین پذیرفت و ملاقات آنها انجام شد، چان وو به شین قول داد اگر برگردد به او رحم خواهد کرد و از کشتن او صرف نظر خواهد کرد ولی شین در پاسخ او گفت تا زمانی که به هیوسان قدم نگذارم منصرف نمی شود، این برای ان وو به شدت دردناک بود کسی که از خود پادشاهی مینگ نبود و این سخنان را می زد، چان وو بعد از این ملاقات ارتش خود را بلافاصله آماده نبرد کرد، در حایل که در مناطق شرقی وضع به نفع شین پیش می رفت در سمت غربی کای ووچی درمانده ششده بود چون مردم در چانک سونگ مقاومت زیادی می کردند، به طور مسلم شکست او در این منطقه رقم میخورد ولی باید کاری میکرد که از شین عقب نیفتند او از زمانی که شین همراه گیبک شد مقام و شخصیتش را از دست داده بود، اگر شین نبود او می توانست فرمانده کل ارتش باشد و حالا مزاحمی برای او پیدا شده بود، او به هر حال در این منطقه روشهای کثیفی را انجام داده بود تا باقی بماند و شکست نخورد، او گام اول را خونین آغاز کرد و با حمله به روستای بیکوک حدود دهها خانه را به آتش کشید و روستائیان از این روستا به سمت چاک سونگ مهاجرت کردند، او در راه همه آنانها را دستگیر و بدون محاکمه به قتل رساند، این حادثه

در اواخر ماه اکتبر به وقوع پیوست جنایتی که هرگز فراموش نشد. حتی گیبک هم از کار او به شدت ناراضی بود و به او گفته بود من پاداهی هستم که با افتخار جنگ می کنم و هرگز به نیرنگ جنگی را شروع نکرده ام. واقعا هم راست گفته بود او زمانی که میتوانست روستائیان اطراف قلعه را بکشید و یا از آنها به عنوان گروگان کند این کار را نکرده بود. اما باید کای این کار را میکرد چون اگر شکست هم میخورد از سوی پادشاه سرزنش میشد و ممکن بود حتی در قصر جایگاهی نداشته باشد. او با این کار خشم مردم چاک سونگ و بیرو را دو چندان کرد. گروهی تشکیل شد که خود را عدالت خواهان مردمی می خواندند. هدف آنها فقط یک چیز بود: کشتن چاک سونگ. پیمان آنها در مهبد گیسو بسته شد و تعداد آنها به 100 نفر می رسید.

در زمانی که جنگ در سونگ ادامه داشت سوجونگ و همسرش نران دخترشان بودند. آنها پیامی به میانگ فرستادند تا سوریا را به چانگان بیاورد. میانگ هم یک نفر را فرستاد تا این دستو را را انجام دهد. سوریا در آن زمان مشغول کمک رسانی به آوارگان و مردم فقیر بود ولی فرستاده میانگ نتوانست وارد استان سونگ شود چون ارتش دشمن (کای ووچی) آن جا را محاصره کرد. خبرهایی هم میرسید که همه مردمی که در این استان بوده اند کشته شده اند به هر حال او باید وارد میشد. شبانه که قصد ورود مخفیانه داشت توسط سربازان محاصره شد و همان شب توسط کای کشته شد.

اوضاع در سمت شرقی هم نابسامان بود. چان وو وارد جنگ شده بود و نتوانسته بود قلعه را آزاد سازد. او تلفات سنگینی داده بود چون شین از سربازان شین به عنوان سپر استفاده میکرد. مهمات زیادی نیز به دست آمده بود. چان وو برای اینکه بتواند سپاه

شین را نابود سازد باید شینوسان را به عقب دعوت میکرد. این فرضی محال بود که او با وجود این که ارتش گیبک در اطراف قلعه مستقر هستند به سمت عقب برگردد.

هر لحظه که از جنگ میگذشت تحریم ها بر چاک سونگ بیشتر میشد و میانگ نگران سوریا بود. از سرنوشت او خبری نبود و میانگ باید به قولی که به پادشاه داده بود عمل میکرد. سرانجام ارتش خود را راهی چاک سونگ سونگ کرد و این یک اشتباه بزرگ بود که تاریخ آن را آغاز جنگ های پادشاهی مینگ و سوجونگ میداند. در اول ماه دسامبر بود که ارتش سوجونگ وارد کشور شین شد و بر سونگ تاخت. درگیری میان سپاهیان کای و میانگ صورت گرفت اما در نهایت سپاه کای نابود شد و حدود 20 هزار نفر در این جنگ کشته شدند. میانگ توانست سوریا را ببیند اما لحظه ای که گروگان سربازان کای بود. کای قول داد تا زمانی که تعقیب نشوند به او صدمه یا نمیزند. میانگ در ماموریت خود شکست خورد و کای سوریا را از سونگ خارج کرد.

میانگ که نمی توانست این شکست را قبول کند خواست خودکشی کند ولی پیامی از سوی پادشاه به او آمد که باید تا زمانی که زنده است سوریا را نجات دهد. اما این خبر وقتی به گانگ رسید خشمش شعله ورتر شد و از سونگ خواست میانگ را به پایتخت برگرداند و او به چاک سونگ برود. در پی این خبر دربار پادشاهی دچار آشوب شد زیرا یک نفر از خانواده سلطنتی به دست دشمن افتاده بود. پیامی از سوی قصر به پایتخت مینگ فرستاده شد و خواستار آزادی دختر پادشاه شدند. این پیامی زمانی که به گیبک رسید او را به شدت عصبانی کرد. او به کای دستور داد که دختر پادشاه را رها کند ولی کای قبول نکرد و زمانی که ارتش میانگ بر آنان حمله کردند از سونگ فراری شدند و به جایی نامشخص رفتند. با این خبر و پس از گذشت یک ماه از اتفاق خونین چاک سونگ

پادشاه سوجونگ در پیامی به طور رسمی جنگ سوجونگ را با مینگ اعلام کرد. جنگی که پس از گذشت یک سال درگیرهای بیرو و چانگان بود. میانگ هم پس از چند ماهی به ارتش بازگشت و فرمانده چانگان شد. ارتش مرکزی را گانگ هدایت میکرد. این خبر برای پادشاهی شین بسیار مهم بود چون دیگر نگران نزدیک شدن شین به پایتخت نبود. گیبک در پیامی رسمی عذرخواهی کرد ولی فایده ای نداشت و جنگ در ماه فوریه (200 سال بعد از میلاد) آغاز و چانگان درگیر جنگ های خونین شد. هر چه از جنگ میگذشت برای گیبک و ارتشش کارها مشکل تر میشد چون او در حالی جنگ را آغاز کرده بود که با پادشاهی شین نیز درگیر جنگ یک ساله بود و مهمات و تجهیزات نظامی آنها در حال تمام شدن بود. گیبک از شین خواست به عقب برگردد ولی شین درگیر جنگ با چان وو بود اما به صلاح دید به دستور او عمل کند. لیوسان پیامی را به سوجونگ فرستاد و از آنها طلب کمک کرد. شرایط به نفع سوجونگ پیش میرفت. دربار با شرایطی میتوانست به آنها کمک کند؛ باید چاک سونگ را سوجونگ اداره میکرد. یعنی به طور رسمی این استان تحت الحمایه کشور بیگانه میشد. شرایط سختی بود و چان وو به لیوسان گفت نباید قبول کند چون این استان یکی از مهم ترین بندرگاه تجاری محسوب میشد و دریای اوسن در کنار استان سونگ بود. اما اگر پادشاه قبول نمیکرد برای کشورش گران تمام میشد آنها به شدت ضعیف شده بودند و اگر سونگ را تسلیم نمی کردند کل بیرو در خطر می افتاد. در 15 فوریه بود که پیمان سونگ بسته شد و به موجب آن رسماً سونگ استقلال خود را از دست داد.

چان وو با خودش عهد بست روزی که مینگ را نابود سازد به سوجونگ لشکر کشی خواهد کرد. سوشینان هم طبق دستور پادشاه عمل کرد و سربازان خود از چاک سونگ خارج کرد. پیمان سونگ برای مردم چاک سونگ دردناک بود و طوری که آنها قصد شکت

در جنگ را نداشتند آنها پادشاه لیوسان را یک ترسو و بزدل می دانستند که به کشور خودش خیانت کرد اما او اینگونه نبود او برای بیرو (و شاید مردمش) نگران بود.

سرانجام پس از تخلیه بخش بزرگی از سونگ ارتش متحد (سوجونگ و شین) در بیرو آماده شدند تا بر یانتک شمالی بتازند. یانتک باید نابود میشد تا ارتش مینگ می فهمید که تجاوز به حریم مرزهای دو کشور چه عواقبی دارد. یانتک در 3 روز تسلیم شد و تمام سربازان آن تسلیم شدند ولی هیچ یک به دستور فرماندهان کشته نشدند. این خبر دربار مینگ را عصبانی کرد. آنها جلسه ای تشکیل دادند و مقصر اصلی را بیک خواندند. آنها جلسه سری را در منزل صدراعظم بودند و تصمیم گرفتند گیبک را برکنار کنند ولی همسرش این موضوع را فهمید و خبر به گوش گیبک رسید. او شین را در جای خود در شرق بیرو گذاشت و خود راهی قصر شد. با وجود این که شین تنها ماند ولی حس انتقام او باعث شد بر این تنهایی عادت کند. او حالا با دو متحد قدرتمند روبرو بود که یکی از آنها برای خانواده اش زهر بود.

اوچی که به بیرو رسیده بود مخفیانه وارد اردوگاه شین رسید و زمانی که برادرش را تنها دید او را نصیحت کرد. او به برادرش گفت باید دست از حمایت گیبک بردارد به کشور سوجونگ کمک کند. ولی شین به برادرش قول داد زمانی که رویای خانواده اش را برآورده نکند آرام نخواهد نشست. شین قلبش پر از کینه شده بود و این به خاطر تحقیر خانواده او از سوی دربار سلطنتی بود. تلاش های اوچی به جایی نرسید و او ناامید به سمت چانگان برگشت.

در اواسط جنگ بود که اتفاق عجیبی در آسمان افتاد. تمام آسمان را سایه ای گرفت و این 4 روز ادامه داشت. پیش گوی اعظم تولد سرزمین جدید را با مردی از سوجونگ

نوید داد، بسیاری از مردم به خرافت روی آوردند و این حادثه را سقوط کشور سوجونگ و شین تعبیر کردند، خبرها اوضاع جنگ را به مدت یک ماه تغییر داد و به تعویق انداخت، دلیل آن هنوز نامشخص بود، مردم می گفتند باید این جنگ لعنتی پایان یابد و گرنه خدا آنها را نخواهد بخشید، بسیاری از سربازان از خدمت به ارتش اجباری فرار میکردند و این در طول یک ماه شدت یافته بود، اما چان وو با هر کسی که این کار را میکرد مرگ را تقدیم او می کرد، شینوسان از این کار به پادشاه گزارش ارسال نکرد ولی لیوسان کاری نمی توانست انجام دهد اگر در زمان جنگ او با چان وو برخورد میکرد عمویش فرصتی باز فرصتی برای توطئه پیدا میکرد،

اما جنگ پس از گذشت یک ماه در کرانه شرقی دریای اوسن آغاز شد، درگیری های که اغلب صورت می گرفت غافلگیری بود و جنگ اصلی هنوز شروع نشده بود، اما در یکی از رستوهای بیرو خبری به گوش میانگ رسید که سوریا در آن جا زندانی است، او با 1000 نفر به روستا حمله کرد و بالاخره توانست سوریا را نجات دهد، میانگ سوریا را به چانگان نزد کیوشان فرستاد تا او از مراقبت کند، این خبر به قصر رسید و سوجونگ دوباره بر فرمانده اعتماد کرد،

زمانی که جنگ در بندگاه اوسن شدت یافته بود باز شورشیان فرصتی برای غارت مردم پیدا کردند، آنها حدود 20 سال بود که بر منطقه چانگان مسلط بودند و باید سوجونگ کاری میکرد که شر آنها را میکند، او پیام سلطنتی صادر کرد (پیام سلطنتی بر یک طومار بزرگی نوشته می شد و همه موظف بودند آن را اجرا کنند تفاوتی که وجود این بود که این نامه باطل نمی شد مگر به دستور خود پادشاه)، با این پیام که محتوای آن ضد شورشیان بود نوشته شده بود هر کسی بتواند یک شورشی به دست آورد 3 کیسه برنج

دریافت می کند، در آن زمان کیسه برنج معادل طلا بود، این پیام برای شورشیان گران تمام میشد، آنان مجبور شدند بعد از 16 روز چانگان را ترک کنند و مردم بسیاری از آنها را کشتند و یا دستگی کردند، مردم دسته جمعی به آنها حمله میکردند حتی نگران جان خویش نبودند چون فرزندانشان از گرسنگی می مردند، آنها راهی برای نمردن پیدا کرده بودند.

شورشیان ترسیده بودند آنان باید به بیرو می رفتند اما باید تحت حمایت دولتی به فعالیت های شرورانه خود ادامه می دادند، دولت شین و سوجونگ آنها را طرد کرد اما به پیشنهاد شین آنها در یانتک شمالی اقامت کردند، آنها قول دادند فعالیت های خود را تا چاک سونگ گسترش خواهند داد، با این کار آنها در جنگ اختلال ایجاد میکردند چون دولت های درگیر باید از سویی جنگ اصلی را اداره می کردند و از سوی دیگر به نابودی شورشیان می اندیشیدند.

درگیری های که در چاک سونگ بود کم کم ه جنگ بزرگی تبدیل شد که در یانتک شمالی سهمگین ترین نبردها ادامه داشتند، حدود 4 ماه از جنگ متحدان با دولت متجاوز میگذشت اما هنوز نتیجه ای حاصل نشده بود، تنها بر مردم سخت ورنج آور بود که فرزندانشان در راه تمایلات نفسانی پادشاهان کشته میشوند، کای وو چی که فرار کرده بود در یانتک دنبال نقشه ای برای حمله به پایتخت (هیوسان) بود، شین با کمک گیپک توانسته بود بخش هایی از بیرو را تصرف کند اما یانتک مسلما از دست رفتنی بود چون دیگر ارتش 50 هزار نفری متحدان در آنجا حضور داشتند و دستیابی به چاک سونگ هم غیر ممکن بود زیرا تحت حفاظت های شدید بود، شین باید چاک سونگ را

نابود میکرد وگرنه پیروزی در این جنگ غیر ممکن بود او شورشیان را ترقیب کرد تا شورش های خود را در این استان ادامه دهند.

شعله های جنگ در یانتک و بخش شرقی بیرو شدت می گرفت و حامیان متجاوزان هر روز مردم را غارت میکردند. آشفته بازاری بود در سونگ و این تقصیر یک نفر بود که نابودی سوجونگ را خواستار بود. طمع او پایانی نداشت و کینه ای ابدی در قلبش آشکار بود.

زمانی که گانگ از وضعیت سونگ آگاهی یافت ارتش را به کایو بیکوک داد و به دستور پادشاهی راهی آنجا شد و وقتی وارد این استان شد ابتدا با میانگ دیدار کرد و سپس با 1000 سرباز در کوچه های سونگ گشت و شورشیانی که قصد آزار مردم را داشتند درم می کشت او میخواست ه تمام مردم بفهماند تا زمانی سوجونگ پا برجاست کسی حق ندارد مردم آن را آزار دهد. گانگ که خود زاده این منطقه بود مورد حمایت مردم بود و در ول یک ماه سونگ را از شر شورشیان متجاوز رها ساخت. او سپس به یانتک آمد و با چان وو و شینوسان آشنا شد.

با آمدن او جنگ دوباره شدت یافت و او جنگ را در کرانه بندکاره اوسن ادامه داد. او با کمک ارتش متحدان بیرو را آزاد کرد و عملاً ارتش گیبک شکست خورد. ارتش متحدان از سه سو مینگ را محاصره کردند و حالا شین و پادشاه مینگ در محاصره بودند و ماه آوریل (204 سال بعد از میلاد) پیمانی بسته شد که خسارات فراوانی که به بیرو وارد شده بود توسط منگ پرداخت شد.

بعد از آن میانگ فرماندار جدید چاک سونگ شد و جشن پیروزی در چانگان برپا شد. چان وو نیز در قصر جایگاهی یافت و بعد از حدود 100 سال روابط دوستانه ای بین

شین و دربار سوجونگ برقرار شد. نقطه عطفی در تاریخ دو کشور رقم خورد و بندگان اوسن مکان تجارت دریایی شد که قبلا از آن در انحصار دولت شین بود.

در روابط خاندان اوچی و خانواده سطنتی بهبودی حاصل شد اما شین به عنوان یک متجاوز جنگی محسوب شد و او دیگر حق نداشت وارد کشور شود و اگر این کار را میکرد سربازان حق کشتن او را داشتند سکوت اوچی به خاطر خانواده اش ادامه یافت تا روزی انتقام بگیرد.

فصل پنجم

ده سال از پیروزی متحدان میگذشت و روابط دوستانه ای که دو کشور داشتند پایدار مانده بود. سوجونگ و لیوسان با این اتحاد کشور خودشان را تا پیانجان گسترش داده بودند. در تاریخ دو کشور هرگز چنین اتفاقی نیفتاده بود. در طی این ده سال که ارتش پیشروی ها خود را تا شرقی بخش پیانجان ادامه داده بود گیبک نیز بخش نظامی خود را قدرتمند ساخته بود. شین فرمانده کل کشور شده بود و این در نتیجه تلاش های او برای اتحاد قبایل بود. او توانسته بود قبایل زیادی را از جمله موشین، تانگ، نای سین و... را به سوی دربار سلطنتی بکشد. شین برای اینکه آنها تابع حکومت شوند از همه قبایلی دخترانی را به ازدواج شاهزادگان دربار مینگ پیشنهاد داده بود و همه آنها پیمان اتحاد و برادری بسته بودند. اما قبیله موشین زیاد راضی نبود با دیکتاتوری مینگ سازش کند. موشین پسرش را به خاطر مینگ از دست داده بود. موشین به گفته تاریخ کیوسان بزرگترین متفکر (امروز روشن فکر گفته میشود) مینگ بود و گیبک هم تلاش کرده بود او را مشاور نظامی خود قرار دهد. شین اگر پیشنهاد خود را مطرح نکرده بود مسلما پادشاهی جدیدی که آرزوی گیبک بود به فنا میرفت. شین به زودی میخواست بر

شین حمله ور شود و آنجا را به خاک و خون بکشد، او متوجه شده که ارتش او نقطه ضعف های زیادی دارد آنها نمی توانستند در کوهستان نبرد کنند زیرا سرزمین شین بیابانی بود آنها به این مکان ها سازش پیدا کرده بودند، شین از دو راه میخواست شین را تصرف کند: یکی از طریق کوهستان چان مو که نزدیک قلعه های نظامی اطراف روستاهای مرزی بود و یکی دیگر از طریق صحرای میوسیان که دشمن را گول بزند، او منتظر ماند یک شکاف جدی میان متحدان (سوجونگ و شین) به وجود آید تا حمله خود را آغاز کند، او تلاش های خود را برای جداسازی ارتش متحدین آغاز کرد، با این که او از ریشه مینگ نبود خانواده سبطنتی و دربار از او خوششان آمده بود، گیبک میخواست او را وابسته حکومت کند برای همین پیشنهاد ازدواج دختر صدراعظم را به او داد و او نیز پذیرفت (او هر چند همسر قبلی خود را در درگیری ها از دست داده بود)، با این ازدواج او به طور رسمی جزء دربار شد و اسمش را به ماکاک تغییر داد، با این کار برادرش اوچی برایش نگران شد چون تفکرات جنگی او ممکن بود ریشه خانواده او را از جا بکند، او به پیش پادشاه رفت و از او خواهش کرد شین را به سرزمین خود برگرداند، سوجونگ هر چند از او دلخوشی نداشت ولی اجازه داد به قصر برگردد ولی وقتی شین این خر را شنید خندید و گفت: زمانی به آنجا برمیگردم که تمام خانواده سوجونگ را بکشم و قصر را نابود سازم، او به جایی رسیده بود که حرف برادرش را نیز قبول نمیکرد.

اوچی هر چند دشمن سوجونگ بود ولی هرگز حاضر نمیشد کشورش را در خطر نابودی ببینید، به خاطر عدم پذیرش پیام پادشاه او مسلما فردی از سوجونگ محسوب نمیشد، گانگ به عمویش گفت هرگز نمیتوانم با شما در نابودی سوجونگ همکاری کنم، گانگ و خانواده اش به خاطر شین دردهای زیادی کشیده بودند ولی آخرش شین (ماکاک) با چسباندن خود به مینگ آبروی چندین صد ساله آنان را میبرد.

یک ماه گذشت تا یون جانگ جانشین پدرش شد و سوجونگ رسماً در ماه ژوئن (305 سال بعد از میلاد) کناره گیری کرد و فرزند 14 ساله اش بر تخت پادشاهی تکیه زد. یون هر چند نوجوانی بیش نبود اما از اوان کودکی تحت آموزشهای رزمی استادان معبد قرار گرفته بود.

با پادشاهی او وضعیت مردم بهتر شد. یون جانگ در ابتدای کار مالیات را کاهش داد و با این کار کم کم وضعیت اقتصادی مردم مخصوصاً مردمان روستایی در بیرو و چانگان بهبود یافت هر چند این کار برای درباریان خوش نیامد اما توانست محبوبیت این پادشاه را افزایش دهد.

یون جانگ میخواست افراد نالایق درباری را اخراج کند اما نیاز به مشاور امین و متفکر داشت. او در سفر خود به چاک سونگ (ماه اکتبر) موشین (همان فردی که در مینگ زندگی میکرد) را پیدا کرد. موشین خودش دنبال چنین پادشاهی بود که برایش خدمت کند (به گواه تاریخ کیوسان در 500 سال حکومت خانواده سوجونگ در دشت مرکزی فردی چنین دیده نشده بود). موشین ابتدا طرح دوستی با صدراعظم بست و سپس مسابقه گوانگ را در سراسر کشور پیشنهاد داشت. هر کسی که میتواند قهرمان مسابقات شود میتواند یکی از منصب های درباری را به عهده بگیرد. این امر با مخالفت درباریان به خصوص اوچی روبرو شد ولی دستور پادشاه باید انجام می گرفت. در طول 6 ماه افرادی از مردم عادی و فقیر عهده دار منصب های بزرگی در قصر و سایر مسئولیت های کشور شدند این برای اوچی و خاندانش گران می آمد او نمی توانست کاری کند اما به توطئه چینی پرداخت و مخالفت خود را پنهان کرد تا زمان انتقام برسد.

با سرکار آمدن موشین انگار ناجی بزرگی در سرزمین سوجونگ ظهور کرده بود. او تمام فعالیت های انسانی خود را بر مردم فقیر ورنج دیده چانگان تمام کرد. کاهش مالیات سنگین بزرگترین کار او در چانگان بود که به افتخار او کتابخانه بزرگی ساخته شد که در دشت مرکزی بی سابقه بود. با فعالیت های او حتی تاجرانی از کشورهای دشمن نظیر مینگ برای آمدن به سوجونگ لحظه شماری میکردند. موشین به همه فهماند که اگر حکومتی کار خود را با روشنفکری پیش ببرد نه تنها پیشرفت خواهد کرد بلکه میتواند در رسیدن به آرزوی رهبری دشت مرکزی نیز برسد چون مردم حامی حکومت میشوند و آنان جان خودشان را در راه سرزمین خود تسلیم می کنند. موشین که مردم او را به خاطر کارهایش ستایش میکردند برای شین یک دردسر بزرگ بود هر چند آنان پیمان دوستی بسته بودند اما هرگز حاضر به توسعه کشور همسایه نبودند. لیوسان در سفری که به چانگان و پایتخت داشت از سوجونگ خواست او را به کشور شین نیز بفرستد اما سوجونگ قبول نکرد. بحث وجدل های زیادی نیز در دربار بود. این که چرا باید یک مرد حقیر وعادی مشاور پادشاه شود و فعالیت های کشور را پیش ببرد. اینها باعث نمیشد که موشین سوجونگ را رها کند. موشین مطمئن بود روزی یون جانگ پرچم گوانگ (بزرگترین پادشاهی دشت مرکزی که شامل 14 کشور قبیله ای میشد. این سرزمین عظیم در 500 سال قبل از میلاد تجزیه شده بود).

یون جانگ وقتی به سن 18 سالگی رسید که سوجونگ تا چانگ سونگ پیشروی کرده بود. سرزمینی که در طی 300 سال به این توسعه نیافته بود. سوجونگ نیز در بستر بیماری بود و پزشکان درباری از درمان بیماری او عاجز بودند. اما سوجونگ باید به پسرش افتخار میکرد. هدیه خدایان برای او فرزندی بود که میتواسنت آرزوی دیرینه او را به سرانجام برساند. سوجونگ سرانجام در زمانی که برگ های خزان پاییزی بر روی

زمین می افتادند مرد(15 نوامبر 310 سال ب.م)، در نامه او به صدراعظم که قبل از مرگ نوشته شده بود آمده بود؛ باید از وارث پادشاهی محافظت کنی و مشاور امینی برای پسرم باشی، سوجنگ مرد و یون جانگ باید به تنهایی کشورش را اداره میکرد، با مرگ او اوچی به فکر خیانت افتاد و بار دیگر اشراف زادگی این خاندان مطرح شد.

یون جانگ بر خلاف پدرش هرگز معتقد نبود که باید چاک سونگ و بیرو در اختیار کشور شین باشد، او میخواست این دو منطقه را تصرف کند تا راهی سوی کشور استبدادی مینگ باز شود، فقط از طریق سونگ بود که او میتوانست کشورش را توسعه دهد مردم مناطق بیرو مهاجرانی بودند که به کار اجباری مشغول بودند و از طرفی با روی آمدن شین در دربار مینگ خشونت های ارتش نیز بیشتر شده بود آنان هر چه در توان داشتند به کار می بستند تا بر مردم رنج دیده پیانگ چانگ سخت بگذرد، منطقه ای که در زمان جنگ شمالی پر از مردم سوجونگ شد و پس از آن مینگ اجازه نداد آنان به سرزمین خود برگردند حدود 12 هزار نفر در این منطقه بودند که از ریشه چاک سونگ، موهه و چانگان بودند، یون جانگ ابتدا لیوشین را سمت خود کشاند و به سراغ قبایل رفت، او وعده داد زمانی خواهد رسید که هموطنان آنان را به چانگان خواه آورد سرزمین آنان را احیا خواهد کرد، قبیله گاک سیانگ از ابتدا با پادشاهی جدید موافق بود، گاک آمادگی خود را اعلام و نیروهای خود را به چاک سونگ اعزام کرد.

یون جانگ به خاندان اوچی گفت زمانی که بر پیانگ تسلط پیدا کند به حساب آنان نیز میرسد، ارتشی بزرگ تشکیل شد که آماده تصرف سرزمین مادری خود شدند، آنان باید افتخار میکردند که در راه وطن میخواهند جان خودشان را تسلیم مرگ کنند، میانگ هم آماده شده بود که دستور پادشاه جدید را بگیرد، یون جانگ کسی بود که باید دشت

مرکزی رهبری میکرد و این خواسته از سوی تمام کشورهای دشمن رد میشد، جنگ باید رویای پدرش سوجونگ را برآورده میکرد و امپراطوری خود را پایه گذاری میکرد.

فصل آخر

زمانی که کشور سوجونگ آماده جنگ بزرگ بود ارتش مینگ بر یانتک شمالی تاخت و جنگی عظیم در آنجا به راه افتاد، ارتشی که پیروز نبردهای یانتک شد مینگ بود و لیوسان عظمت ارتش گییک را پس از 12 سال به چشم خود دید، لیوسان از سوجونگ درخواست کمک کرد و ارتش میانگ به کمک آنان شتافت، ماه ژوئن خونین ترین فصل جنگ های یانتک بود اما یک ماه دیگر جنگ به سوی چاک سونگ رسید اما ارتش لیوسان شکست خورد و گییک با شین بر بیرو تاخت و یک به یک قلعه های آنجا را به تصرف خود درآورد، اما دو ماه بعد در شین جو (نام صحرایی در اطراف پایتخت شین) ارتش متحدان به هم پیوسته اند و توقف ارتش پادشاهی سیاه مسلم گشت، با این که ارتش متحدان توانست جلوی پیشروی آنان را بگیرد اما قادر نشد سرزمین های از دست رفته را باز پس بگیرد.

جنگ های آنان 6 ماه طول کشید اما در شین جو شکست ارتش مینگ مسلم شد و آنان فرار کردند در میانه راه چان وو با آنان درگیر شد اما با به وسیله کمانداران که در دره تانگ از سوی شین گمارده شده بودند غافلگیر شدند و چان وو بعد از زخمی کردن گییک کشته شد، هزاران تیر روانه قلب او شد و خونس در تانگ بر زمین ریخت اما ثمره

آن پیروزی در چاک سونگ بود، شین که میدانست در بیرو کاری از پیش نمی برد به پادشاه پیشنهاد داد آن جا را رها سازد بالاخره بعد از 2 هفته ارتش بیرو را خالی کرد و شکست خورده به سرزمین خود برگشتند.

اما کودتای سیاه اوچی به ثمر نشست چون پیروزی حاصل شده بود یون جنگ به سوجونگ برگشت و با ارتش در عرض 2 روز قصر را تصرف کرد و لی اوچی تسلیم نشد، بعد از کشته شدن توطئه چینان، دستیگر شد اما یون جانگ او را بخشید. یون جانگ قول داد به هیچ وجه به خانواده او صدمه نمیزند، با این رفتار پادشاه بسیاری از افراد قصر و مردم به او اعتماد کردند، او به همه نشان داد که کشتن راه حل مناسبی نیست با صلح میتوان کشور را اداره کرد و این روشنفکری او را میرساند.

سوریا سرانجام با گانگ ازدواج کرد و صاحب فرزندی به نام یی سان شد اما ماجرا جنگ مینگ تمام نشد، کمی بعد ارتش سوجونگ بر پیانگ جانگ حمله کرد و پس از 1 سال جنگ گیبک اعلام کرد تسلیم میشود، شین که نمیتوانست حقارت خود را در مقابل دیدگان یون جانگ ببیند خودکشی کرد و آرزوی او بر باد رفت، اوچی بردارش را سوزاند و خاکستر آن را به دریای اوسن سپرد، تصرفات کشور سوجونگ تا قلب دشت مرکزی ادامه یافت و منجر به تشکیل امپراطوری تانگ شد. یون جانگ در سن 62 سالگی فوت کرد، پس از آن تانگ میان نوادگان او تقسیم شد، امپراطوری بزرگ که یون جانگ پایه گذاری کرده بود هزار سال بر دشت مرکزی حکومت کرد (اما بعدا توسط کیم شین که پایه گذار حکومت استبدادی گانگ بود به کلی نابود شد).

پایان

